بسم الله الرحمن الرحیم

درس خارج اصول استاد سید محمد جواد شبیری

جلسه ۹۴: دوشنبه ۲۶ اسفند ۱۳۹۸

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین انه خیر ناصر و معین

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین

و اللعن علی اعدائهم اجمعین من الآن الی قیام یوم الدین

در مورد کلام مرحوم امام در تفسیر حدیث لا ضرر و لا ضرار صحبت می‌کردیم. مرحوم امام می‌فرمودند که لا ضرر و لا ضرار به معنای نهی هست ولی نه نهی الهی، بلکه نهی سلطانی. در مورد کلام مرحوم امام یک سری ابهاماتی وجود دارد. یکی از نکاتی که هست، آن این است که ایشان اشاره می‌فرمایند که پیامبر شئونی در امت دارد، یکی از شأن‌هایش مقام سلطنت و ریاست و سیاست هست. لأن رسول الله صلی الله علیه و آله سلطان من آل الله تعالی و لأمة رعیته. و اگر امری می‌کند ظاهر امرش این هست که به جهت بما أنّه مبلغ و رسول من الله نیست، بلکه به جهت مقام سلطنت و ریاستش هست. چون ظاهر امر این است که امر حقیقی است نه امر ارشادی، این حقیقی بودن امر اقتضا می‌کند که از وجهة سلطانی بودنش باشد، نه از وجهة رسول بودنش. چون اوامری که از وجهة رسول بودن هست، ارشاد به اوامر خداوند تبارک و تعالی هست.

یک تعبیری مرحوم امام برای اثبات این مطلب دارند، ایشان می‌فرمایند:

و ما ذكرنا مضافا إلى كونه موافقا للتحقيق و الظهور اللفظي يتضح بالتتبع و التدبر في موارد استعمال تلك الكلمات في الروايات الناقلة لقضايا رسول الله و أمير المؤمنين و أوامر هم السلطانية.

و لذا قلما ترى ورود تلك التعبيرات بالنسبة إلى سائر الأئمة عليهم السلام حيث لم تكن لهم الرئاسة و السلطنة الظاهرية و لا القضاء و الحكم بحسب الظاهر. و ان أطلق نادرا يكون باعتبار كونهم حكاما و قضاتاً بحسب الواقع.

این تعبیری که اینجا دارد. این تعبیر یک سؤالی را ایجاد می‌کند، آن این هست که وقتی پیامبر، در مورد پیامبر گفته می‌شود قضا، حَکَمَ، اَمَرَ، آیا از این جهتی که واقعاً سلطان است این قضا و حَکَمَ و اَمَرَ به کار رفته یا از این جهت که سلطان ظاهری هست؟ این شأنی که اینجا مطرح هست به جهت سلطان واقعی بودن. این عبارت مهم این است ریاست و سلطنت ظاهری دارد این قضا و حَکَمَ و اینها به کار رفته. در حالی که اگر این مراد باشد ما دلیلی نداریم که وجوب طاعت پیغمبر از این حیث هست که ظاهراً به سلطنت رسیده. ظاهراً این ریاست را در دنیا به عهده گرفته. بلکه همین‌که خداوند این ریاست را به دوش پیغمبر گذاشته، به دوش امام هم گذاشته اینها مفترض الطاعة شدند. به‌طور کلی من یک مطلبی را در کلمات بعضی از آقایان دیدم، قابل توجه بود. آن این است که اصلاً کلمة امام به معنای مفترض الطاعة است. امامی که در مورد حضرت ابراهیم در آیة قرآن به کار رفته. «إِنّي جاعِلُكَ لِلنّاسِ إِمامًا» و بعید نیست کلمة امام این وجوب طاعت پیامبر صلوات الله علیه از آن حیث باشد که پیامبر امام هستند، آن شأن امامتی که بالاترین شأن از شئون حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام آن را دارا بودند. این امامت به پیامبر ما هم او را دارا هستند. این امامت باعث لزوم آن افتراض طاعت را به دنبال دارد. یا اصلاً معنای امامت همان وجوب افتراض طاعت هست. علی ای تقدیر این شأنی که پیامبر دارند، این شأن به جهت سلطنت و ریاست ظاهری‌شان نیست که ما از این عبارت مرحوم امام ممکن است اینجوری مهم این معنا باشد.

ولی ممکن است بگوییم این‌که مرحوم امام اینجا آوردند نمی‌خواهند بگویند که از جهت سلطنت و ریاست ظاهری این شأن برای پیامبر ثابت است. بلکه می‌خواهند بگویند چون وقتی پیغمبر و امیرالمؤمنین این سلطنت ظاهری را دارا هستند، طبیعتاً امر و نهی از آنها بیشتر سر می‌زده است. اگر امام معصوم علیه السلام هم امر می‌کرده است، نهی می‌کرده است، امر و نهی‌اش لازم الاتباع بوده، نه این‌که لازم الاتباع نبوده، ولی به دلیل این‌که در مقام ظاهر ائمة معصومین علیهم السلام به مقام ریاست و سلطنت ظاهری نرسیده بودند، این خودش اقتضاء می‌کرد که، این امر ازش سر نزند، حالا در بعضی موارد نادر در این محدودة کوچکی یک چنین امری سر می‌زده، کما این‌که پیامبر صلوات الله علیه قبل از این‌که مدینه بیایند، در مکه هم این شأن افتراض طاعت را داشتند. ولی به دلیل این‌که پیامبر حکومتی را در مکه در اختیار نداشتند، و این ریاست ظاهریه در مدینه برای پیامبر ثابت شده بود، پیامبر امر و نهی نمی‌کردند. نه این‌که اگر امر می‌کردند امرشان لزوم اتباع نداشت. امر نمی‌کردند، یعنی عارضاً. ولی فی الجمله گاهی اوقات مثلاً پیامبر به بعضی از اصحابشان دستور داده بودند حبشه بروند، امثال اینها. این ممکن است صرفاً امر ارشادی نباشد که بگوییم راه نجات پیدا کردن آنها از شکنجة مشرکان را ایشان یاد می‌دادند. نه ممکن است این امری که پیامبر می‌کردند یک امر مولوی بوده، ولی به هر حال این اوامر مولوی از یک مقداری محدود بوده، فرق داشته بین اوامری که در مدینه داشتند و اوامری که در مکه هستند. در مدینه چون سلطنت و ریاست ظاهری را در اختیار داشتند، این اوامر بیشتر تحقق پیدا می‌کرده. بنابراین مراد مرحوم امام هم همان سلطنت و ریاست واقعی هست. علی ای تقدیر.

هر یک از این دو جهت مراد ایشان باشد، سلطنت و ریاست ظاهریه آن این هست که آیا ما دلیلی داریم که پیامبر این سلطنت و ریاست ظاهریه‌شان بعد از مرگشان هم ثابت باشد؟ پیامبر، پیامبر جمیع امت خودشان تا دامنة قیامت بودند، این بحثی نیست. رسالت و نبوت پیامبر مخصوص به زمان خودشان نبوده. ولی سلطنت و ریاستشان، یا به تعبیری که عرض کردم این سلطنت و ریاست شاید از شئون امامت باشد یا خود امامت باشد، امامت پیامبر صلوات الله علیه آیا برای بعد از زمان خودشان هم بوده؟ این خیلی ثابت نیست، بعید نیست بگوییم که پیامبر سلطان و رئیس زمان خودشان بوده، بعد از پیامبر این سلطنت و ریاست به حضرت امیر بوده. و در هر زمانی یک امام بیشتر نبوده و الآن هم امامت با حضرت ولی عصر صلوات الله علیه هست، همچنان که امامت ائمه این‌چنین بوده که هر امامی که از دنیا می‌رفتند، امامت به امام بعدی منتقل می‌شده، امامت پیغمبر هم بعد از وفاتشان از بین می‌رود، امامت به حضرت امیر صلوات الله علیه منتقل می‌شود و سلطنت و ریاستی که داشتند، این سلطنت و ریاست از بین می‌رود و دیگر همچین سلطنت را نداشتند. اگر چنین باشد که بعید نیست باشد، ما احکام سلطانیة پیامبر، این احکام برای بعد از پیامبر چطور ثابت می‌شود؟ یعنی از اوّل اقتضاءً این احکام مربوط به زمان خود پیغمبر هست. مربوط به بعد از پیغمبر نیست. از این جهت فرق هست بین ولایت تشریعی پیامبر و شأن سلطنت. ولایت تشریعی پیغمبر یعنی پیغمبر می‌تواند یک حکم ثابت جعل کند، کما این‌که مثال‌هایی که برای این ولایت تشریعی در روایات ما وارد شده، مثل افزودن هفت رکعت به نمازها، نمازهای واجب در اصل دو رکعتی بودند، هفت رکعت و همچنین نوافل را پیامبر اضافه کرده. وجوب هفت رکعت و استحباب نوافل که اختصاص به زمان پیغمبر ندارد. بالضرورة. بنابر، این ولایت تشریعی پیامبر متعلَّقش حکم جاویدان هست، حکم ثابت هست. ولی سلطنت و ریاست پیامبر، ما دلیلی نداریم برای بعد از زمان پیامبر هم باقی باشد. بنابراین خودش کل دیدگاه مرحوم را زیر سؤال می‌برد که شما به چه جهت این لا ضرر و لا ضرار را که یک حکم ثابت هست و اختصاص ندارد به زمان پیغمبر از شأن ریاست و سلطنت پیامبر می‌داند.

ایشان البته یک تعبیری در بعضی بحث‌ها دارند، من نفهمیدم این تعبیر آیا ناظر به روایت است، ناظر به چی است؟ ایشان در بحث، تنبیه ثانی از تنبیهات، قاعدة لا ضرر تعبیری دارند، آن تعبیر را می‌خوانم. ایشان می‌گوید:

التنبیه الثانی فی حکومة القاعدة علی ادلة الاحکام الاولیة

بناء على ما ذهبنا إليه في حديث نفي الضرر لا يكون دليله حاكما على أدلة الأحكام الأولية سوى قاعدة السلطنة، فإن دليل نفي الضرر ورد لكسر سورة تلك القاعدة الموجبة للضرر و الضرار على الناس، و هو صلى اللّه عليه و آله بامره الصادر منه بما انه سلطان على الأمة و بما ان حكمه على الأولين حكمه على الآخرين منع الرعية عن الإضرار و الضرار... تا آخر عبارت.

این تعبیر بما أنّ حکمه علی الأولین حکمه علی الآخرین، من متوجه نشدم آیا این اشاره به یک روایت خاصی است، چی است؟ مراد چی است؟ علی الأولین و الآخرین آیا مرادشان این هست که این حکمی که پیامبر برای مخاطبین زمان خودشان و کسانی که در زمان پیغمبر بودند، صادر می‌فرمودند، این حکم نسبت به همة افراد ولو برای بعد از زمان خودشان هم جاری هست، آیا این باشد، حکمی که از شئون سلطنت و ریاست پیامبر باشد، این حکم دلیل این‌که این حکم، حکمه علی الاولین، حکمه علی الآخرین چی است؟ روایتی به این مضمون برخورد نکردم، حکمه علی الاولین و حکمه علی الآخرین. نمی‌دانم آیا، این همینجوری تتبعی در روایات خودمان کردم و یک جست‌وجوی کمی کردم، به نتیجه‌ای نرسیدم که آیا اشاره به یک روایت خاص است یا نیست. بله عرض کردم حکم پیامبر یعنی جعل‌های تشریعی که به حکم ولایت تشریعی از جانب پیامبر سر می‌زده است اینها مستمر بوده و جاودان هست، اما احکام صادره از پیغمبر بما أنّه سلطانٌ و والغ ۱۸:۱۱ علی الامة و سائس علی الناس این دلیلی نداریم که این احکام یک احکام ثابت باشد برای بعد از زمان پیامبر هم ثابت باشد. بالأخره این نقطه، نقطة حصر کلام مرحوم امام باید اثبات بشود و ایشان به این جهت نپرداختند. ادله‌ای که مرحوم امام برای اثبات این مدعایشان آوردند. یک جهت ایشان می‌فرمایند ظاهر کلمة حَکَمَ و قضی و اَمَرَ این هست. یا جایی که کلمة اَمَرَ نیست ولی صیغة امر به کار رفته، امر به حمل شایع به کار رفته، ظاهرش این مطلب هست که بما أنّ، یعنی امر مولوی هست، نه امر، امر ارشادی هست. ایشان چنین ادعایی را مطرح می‌فرمایند. امر مولوی بودن به این معنای خاص که بگوییم ظاهر از این‌که اوامر پیغمبر این هست که مولوی باشد، این خیلی روشن نیست این‌که ادعا فرمودند، دلیلی برای آن مطلب اقامه نکردند. به خصوص این نکته را هم توجه بفرمایید کسی از آن طرف بگوید وقتی می‌گوییم امر رسول الله ظاهر رسول الله این هست که رسول الله بما هم هو رسول الله مراد باشد. پس بنابراین ظهور موضوعیت داشتن رسول الله اقتضاء می‌کند اگر امری هم باشد از حیث رسول بودن باشد. یک موقعی می‌گوییم امر محمد بن عبد الله، آن این ظهور را ندارد. ولی اگر می‌گوییم امر رسول الله ظاهرش این است که رسول الله بما هو رسول الله این حکم را صادر کرده. بنابراین کأنّ ممکن است شخصی از آن طرف این ادعا را بکند و اینجوری بگوید، بگوید اگر شما ادعا می‌کنید ظاهر امر این هست که امر مولوی باشد، ظاهر رسول الله این هست که بما أنّه رسول باشد، و بما أنّه رسول ظاهرش این هست که بما أنّه مبلغ عن الله هست و امثال اینها. پس دو تا مقتضای ظهور در کلام وجود دارد، شما نمی‌توانید از عبارت امر رسول الله این مطلب را استفاده بکنید که حتماً این امر بما أنّه مبلغ عن الله صادر شده.

البته تتبع در موارد استعمال و امثال اینها یک بحث دیگر است. اما این یک بیان که ایشان دارند.

البته این بحث در ما نحن فیه خیلی کلمة امر و حکم و اینها، چون در ما نحن فیه نیست، خیلی دخالت ندارد. ما نحن فیه کلمة قضی هست که ایشان بیشتر روی آن قضی تکیه می‌کند. ولی اصل این مطلب کبرویاً که ظاهر کلمة قضی از اَمَرَ و حَکَمَ و نَهی و امثال این هست که این نهی‌ها از این حیث مولویت باشند.

من یک فصل‌هایی هست در کتب. این تعبیری که مرحوم امام دارند، این تعبیر اختصاص ندارد به کلمة اَمَرَ. پیداست در کلمة نَهی هم همین مطلب وارد می‌شود. ما در روایات زیاد ما کلمة نَهی رسول الله هست. آیا این نهی‌هایی که هست، این نهی معنایش این است که نهی‌های سلطانی هست؟ خیلی روشن نیست که این نهی‌ها، نهی‌های سلطانی باشد و امثال اینها.

نَهَى رَسُولُ‏ اللَّهِ ص أَنْ يُتَخَلَّلَ‏ بِالْقَصَبِ وَ الرَّيْحَان‏.

پیغمبر نحوة خلال کردن، آین آیا حتماً از آن حیث چیز بودنش هست، خیلی روشن نیست.

نَهَى رَسُولُ‏ اللَّهِ ص أَنْ يَسْتَنْجِيَ‏ الرَّجُلُ‏ بِيَمِينِهِ.

این نهی رسول الله ظاهرش این است که آیا از حیث پیغمبر بودن پیغمبر هست. کجا این ظهور دارد؟ بعضی موارد را ممکن است، مثلاً: نَهَى‏ رَسُولُ‏ اللَّهِ ص عَنْ سَلِّ السَّيْفِ فِي الْمَسْجِدِ وَ عَنْ بَرْيِ‏ النَّبْلِ فِي الْمَسْجِدِ قَالَ إِنَّمَا بُنِيَ لِغَيْرِ ذَلِكَ. حالا آنها

نَهَى‏ رَسُولُ‏ اللَّهِ ع أَنْ يُخْرَجَ السِّلَاحُ فِي الْعِيدَيْنِ‏ إِلَّا أَنْ يَكُونَ عَدُوٌّ حَاضِرٌ. آنها را عیب ندارد ما به عنوان نهی سلطانی تعبیر بکنیم. ولی همة مواردی که این نهی‌ها هست، اینها را نمی‌توانیم بگوییم اینها مربوط به جنبة سلطنت پیغمبر هست. یک بابی در فقیه هست.

وَ نَهَى‏ رَسُولُ‏ اللَّهِ ص أَنْ يُطَمِّحَ الرَّجُلُ بِبَوْلِهِ‏ فِي الْهَوَاءِ مِنَ السَّطْحِ أَوْ مِنَ الشَّيْ‏ءِ الْمُرْتَفِعِ.

وَ نَهَى‏ رَسُولُ‏ اللَّهِ ص- عَنِ الْبُزَاقِ‏ فِي الْقِبْلَةِ.

وَ نَهَى‏ رَسُولُ‏ اللَّهِ ص عَنْ رُكُوبِ‏ الْبَحْرِ فِي هَيَجَانِهِ.

این نهی‌هایی که هست. یک بابی در فقیه هست، باب ذکر جمل من مناهی النبی. یک روایت مفصلی هست که حسین بن زید نقل می‌کند،

نَهَى‏ رَسُولُ‏ اللَّهِ ص عَنِ الْأَكْلِ عَلَى الْجَنَابَةِ وَ قَالَ إِنَّهُ يُورِثُ الْفَقْرَ وَ نَهَى عَنْ تَقْلِيم الْأَظْفَارِ بِالْأَسْنَانِ وَ عَنِ السِّوَاكِ فِي الْحَمَّامِ وَ التَّنَخُّعِ فِي الْمَسَاجِدِ وَ نَهَى عَنْ أَكْلِ سُؤْرِ الْفَأْرَةِ وَ قَالَ لَا تَجْعَلُوا الْمَسَاجِدَ طُرُقاً حَتَّى تُصَلُّوا فِيهَا رَكْعَتَيْنِ‏ ...

همینجور تا روایت‌های، مثال‌های خیلی مفصلی فقیه، جلد ۴، اوّل کتاب من لا یحضره الفقیه، این وجود دارد.

نَهَى أَنْ يُكْثَرَ الْكَلَامُ‏ عِنْدَ الْمُجَامَعَةِ.

یک روایت مفصلی که نهی‌های پیغمبر را در آن دارد، اینها هیچکدامشان همچین ظهور ندارد که به اعتبار از این شأنی که پیغمبر بما أنّه سلطان امت هست و امثال اینها. مثال‌هایی که هست هیچکدام به شئونات اجتماعی. خیلی‌هایشان به شئونات اجتماعی اصلاً ربط ندارد. رفتارهای شخصی که اشخاص در خانه‌های خودشان دارند و امثال اینها. وجهی به نظر نمی‌رسد که بگوییم همة این نهی‌ها، نهی سلطانی هست. ایشان کأنّه تعبیر می‌کنند که تتبع در موارد استعمال این کلمات اقتضاء می‌کند که یک چنین مطلبی را باشد. من همچین چیزی نفهمیدم که چطور تتبع این مطلب را اقتضاء می‌کند. اینها یک مطلب.

یک بحث دیگر در مورد کلمة قضی هست. که عمدة بحث ما در مورد قضی هست. ایشان در مورد قضی که روایت عبادة بن صامت که لا ضرر و لا ضرار آورده بود به تعبیر قضی ان لا ضرر و لا ضرار وارد شده. ایشان می‌گویند قضی کأنّ ظاهر در این هست که به اعتبار رسول بودن نیست، چون این مربوط به قضاوت که نیست، پس مربوط به شأن ریاست عامه هست. اینجا به نظر می‌رسد که تناقض صدر و ذیلی در کلام مرحوم امام رحمت الله علیه دیده می‌شود. دو تا عبارت از ایشان را بخوانم. ایشان یک جایی تعبیر می‌کنند، در این بادی نفی ضرر، صفحة ۱۰۹، و یمکن ان یقال ان قوله امر بکذا ظاهر فی الامر المولوی السلطانی و قضی بکذا ظاهر فی فصل الخصومة. می‌گویند قضی ظاهر در فصل خصومت هست. قضی ان لا ضرر و لا ضرار به این معنا که نیست. اما این‌که بگوییم که کأنّ قضی دو تا ظهور دارد. این قضی هم ظهور دارد در این‌که در مقام فصل خصومت هست. اگر در مقام فصل خصومت نباشد، از آن رفعیت کردیم این‌که در مقام حکم صادره از پیغمبر بما أنّه رسولٌ نیست. باید حکمی باشد که صادر از پیغمبر باشد، بما أنّه سلطان و حاکمٌ علی الأمة. این را از کجا ایشان استفاده کرده، این معلوم نیست. صرفنظر از این‌که اشکالاتی که در کلام آقای سیستانی هم به آن اشاره‌ای شده که قضی معانی مختلف دارد، قضایی که به معنای قضاوت هست یکی از معانی‌اش، حالا اگر از این مطلب صرفنظر کردیم، پذیرفتیم مطلبی که ایشان می‌فرمایند که قضا ظاهر در فصل خصومت است. این در قضی ان لا ضرر و لا ضرار را شما به معنای فصل خصومت که نگرفتید. وقتی به معنای فصل خصومت نگرفتید چطور می‌فرمایید که، کأنّ دو تا ظهور بر قضی در نظر گرفتند. یک ظهور در این‌که خصوص فصل خصومت مراد باشد، یک ظهور این است که جامع بین فصل خصومت و حکمی که از پیامبر بما أنّه سلطان علی الناس و سائس الامة صادر شده باشند. از کجا این عبارت را ایشان استفاده کردند چندان روشن نیست و معلوم نیست که به چه بیانی ایشان این مطلب را بیان فرمودند.

البته در کلام آقای سیستانی اینجا یک تعبیری شده، ایشان قضی را کأنّ، ایشان عبارتشان این هست که، عبارت آقای سیستانی را در ذیل این مطلب هم بگویم.

قبل از آن، در مورد حدیث عبادة بن صامت یک اشکال دیگری هم مطرح است در کلام آقای سیستانی هم به آن اشاره شده که روایت عبادة بن صامت حجیت ندارد که قبلاً بحث مفصلش در کلام آقای سیستانی هم گذشت که ما هم همینجور هم هست، نمی‌شود روایت عبادة بن صامت را اعتبارش را ثابت کرد. آقای سیستانی اینجا این شاهدی را که مرحوم امام استدلال کردند که تعبیر قضی به کار رفته، ایشان اینجور دارند، می‌گویند که، آقای سیستانی سه شاهد از کلام امام برای اثبات این‌که این نهی، نهی سلطانی هست ذکر می‌کنند، بعد می‌فرمایند که:

أما الشواهد المذكورة فلا يتم شي‌ء منها. أما الأول:

اوّل اشاره به، همین کلمة قضی در روایت عبادة بن صامت

أما الأول: ففيه مضافا إلى عدم حجية شي‌ء من روايات العامة التي عبرت بالقضاء بما فيها رواية عبادة و مضافا إلى ورود القضاء بمعان متعددة إن المنساق من التعبير بالقضاء على ما اعترف به هو الحكومة بين المتخاصمين، و لذلك يفرق بينه و بين الفتوى لان الفتوى هي عبارة عن بيان الحكم بنحو كلي و أما القضاء فهو الحكم في القضايا الشخصية التي هي مورد تشاجر و نزاع. و هذا المعنى قابل لان يراد هنا على أن يكون المقصود هو إنه صلى الله عليه و آله حكم في مورد جزئي بين المتخاصمين بأنه لا ضرر و لا ضرار، فلا ينافي ذلك كون الحكم الكلي تشريعا إلهيا عاما، و قد سبق أن نقلنا كلام بعض الفقهاء في اقتضاء هذا التعبير للحكم به في مورد خاص.

ایشان اینجوری تعبیر می‌کنند کأنّ منساق از قضا، قضا در یک مورد خاص هست. ایشان شاید، تصور می‌کنم کسی روایت عبادة را نگاه بکند، روایت عبادة به نظر می‌رسد قضا در موردش، اینجور نباشد که خصوص قضا در مورد خاص مراد باشد. من عبارتش را. روایت عبادة بن صامت این هست:

قال: إنّ من قضاء رسول اللّه أنّ المعدن جبار، و البئر جبار، و العجماء جرحها جبار- و قضى في الركاز الخمس، و قضى أنّ تمر النخل (یا ثمر النخل) لمن أبّرها إلّا أن يشترط المبتاع، و قضى أنّ مال المملوك لمن باعه إلّا أن يشترط المبتاع، و قضى أنّ الولد للفراش و للعاهر الحجر

اینها مربوط به یک مورد خاص نیست.

و قضى بالشفعة بين الشركاء في الأرضين و الدور، و قضى لحمل «ابن مالك الهذلي» بميراثه عن امرأته التي قتلتها الأخرى.

این عبارت‌ها را از قاعدة لا ضرر مرحوم شیخ الشریعة، صفحة ۱۹ دارم می‌خوانم.

و قضى في الجنين المقتول بغرّة عبد أو أمة، قال: فورثها بعلها و بنوها... تا آخر این عبارت.

عبارت‌هایی که هست، این عبارت‌ها بعضی‌هایشان، شاید اکثر این موارد یک حکم خاصی را به نظر نمی‌رسد.

قضى أنّ المرأة لا تعطي من مالها شيئا إلّا بإذن زوجها،

اینها به نظر می‌رسد که قضا در این روایت به معنای یک حکم خاص نیست. حکم در مورد جزئی نیست. اکثر مواردی که در این روایت به کار رفته قضا یک حکم کلی هست و قضی ان لا ضرر و لا ضرار هم ظاهرش این است که یک حکم کلی را می‌خواهد بیان کند و ناظر به این نیست که در یک مورد جزئی حکم کرده. قضا ان لا ضرر و لا ضرار. این «أن» به این‌که لا ضرر و لا ضراری وجود ندارد حکم کرده. به نظر می‌رسد که مراد از قضا، قضا در یک روایت خاص نیست.

یک تعبیری در این تعبیر عبادة هست، این تعبیر جالب است. می‌گوید: و قضى للجدّتين من الميراث بالسدس بينهما بالسواء

در روایات ما یک مطلبی جزو مثال‌های ولایت تشریعی داشتن پیامبر در خیلی از روایات چیز وارد شده، و خیلی از روایات ولایت تشریعی بحث میراث جد هست. خیلی الآن من بعضی از روایاتش را بخوانم. بصائر الدرجات، باب التفویض الی رسول الله که وارد شده، روایت سوم، روایت قاسم بن محمد جزء مثال‌هایی که می‌زند می‌گوید خداوند حَرَّمَ اللَّهُ الْخَمْرَ بِعَيْنِهَا وَ حَرَّمَ رَسُولُ اللَّهِ ص‏ كُلَّ مُسْكِرٍ ... وَ ذَكَرَ الْفَرَائِضَ، یعنی ذکر الله ان فرائض ... فَلَمْ يَذْكُرِ الْجَدَّ فَأَطْعَمَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص سَهْماً فَأَجَازَ اللَّهُ ذَلِكَ

روایت اسحاق بن عمار می‌گوید: إِنَّ اللَّهَ فَرَضَ فِي الْقُرْآنِ وَ لَمْ يَقْسِمْ لِلْجَدِّ شَيْئاً وَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص أَطْعَمَهُ السُّدُسَ

در این روایت هم این هست. و در روایت زراره هم اشاره‌ای به، می‌گوید: عَنْ زُرَارَةَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ ع عَنْ أَشْيَاءَ مِنَ الصَّلَاةِ وَ الدِّيَاتِ وَ الْفَرَائِضِ وَ أَشْيَاءَ مِنْ أَشْبَاهِ هَذَا فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ فَوَّضَ إِلَى نَبِيِّهِ ص.

یکی از فرائض هم یکی از مثال‌هایش همین بحث که این روایت هم از طریق زراره، عن ابی جعفر علیه السلام هست هم زراره عن حمران قال سألت ابا جعفر، بصائر، جلد ۱، صفحة ۳۷۹ و ۳۸۰.

در روایت فضیل بن یسار: فَرَضَ اللَّهُ الْفَرَائِضَ مِنَ الصُّلْبِ فَأَطْعَمَ رَسُولُ اللَّهِ ص الْجَدَّ

روایت عبد الله بن سنان: إِنَّ اللَّهَ فَرَضَ الْفَرَائِضَ مِنَ الصُّلْبِ وَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص يُطْعِمُ الْجَدَّ فَأَجَازَ اللَّهُ ذَلِكَ لَهُ

همین‌جور روایت‌های متعددی که در روایت عبد الله بن سلیمان هست. در روایت عبد الله بن سنان عن بعض اصحابنا عن ابی جعفر هست: فَكَانَ فِيمَا فَرَضَ فِي الْقُرْآنِ فَرَائِضُ الصُّلْبِ وَ فَرَضَ رَسُولُ اللَّهِ ص فَرَائِضَ الْجَدِّ

روایت مُحَمَّدِ بْنِ عُذَافِرٍ عَنْ رَجُلٍ مِنْ إِخْوَانِنَا عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ ع

روایت ابی بصیر، روایت همینجور که در کافی (جلد ۱، صفحة ۲۶۷) هم یکی از این روایت‌ها را نقل کرده که روایت اسحاق بن عمار است. وَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ فَرَضَ‏ الْفَرَائِضَ‏ وَ لَمْ يَقْسِمْ‏ لِلْجَدِّ شَيْئاً وَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص أَطْعَمَهُ السُّدُسَ

حالا آیا این تعبیری که در این روایت در جدتین دارد، با این تعبیری که در روایت ما جزو مثال‌های ولایت تشریعی داشتن پیغمبر مثال زده، آیا اینها با همدیگر ارتباط دارد یا ارتباط ندارد نیازمند به یک تأملی هست و باید اینها را دقت کرد.

در مورد جد یک تعبیری در روایات ما هست، باب الجد در کافی، روایت صحیحة زراره عَنْ زُرَارَةَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ ع عَنْ فَرِيضَةِ الْجَدِّ فَقَالَ مَا أَعْلَمُ أَحَداً مِنَ النَّاسِ قَالَ فِيهَا إِلَّا بِالرَّأْيِ إِلَّا عَلِيٌّ ع فَإِنَّهُ قَالَ فِيهَا بِقَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ ص.

این تعبیر آنجا هست و پیداست پیغمبر در مورد جد یک دیدگاه خاصی داشته که این دیدگاه را حضرت امیر صلوات الله علیه تنها داشتند. به هر حال این مطلب یک مقدار قابل تأمل است باید در آن دقت کرد که ببینیم آیا یک ارتباطی دارد به روایت عبادة بن صامت یا ارتباطی ندارد.

در بحث‌هایی که مرحوم امام مطرح فرمودند یک سری نکات جزئی دیگری هم هست که آنها را ان‌شاءالله بعد از تعطیلات یک بار دیگر برمی‌گردیم و مطالبی که مرحوم امام مطرح فرمودند، بعضی نکاتش را در موردشان توضیح می‌دهیم. فعلاً همین مقدار کافی باشد. آن‌که اجمالاً به نظر می‌رسد این نهی سلطانی که مرحوم امام فرموده‌اند، شاهد روشنی برای اثبات این معنایی که ایشان فرمودند ما نداریم. اجمال قضیه، تفصیل بیشترش را ان‌شاءالله برای بعد از تعطیلات، ان‌شاءالله هفتة دوم فروردین ما در خدمت دوستان خواهیم بود و در این مورد صحبت خواهیم کرد.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان